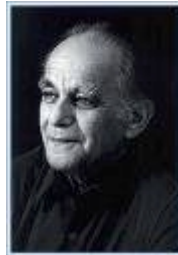


## فریدون مشیری



### امیر کبیر

رمیده از عطش سرخ آفتاب

کویر،

غریب و خسته رسیدم به

قتلگاه امیر.

زمان، هنوز همان شرمسار

بهت زده،

زمین، هنوز همین سخت

جان لال شده،

جهان هنوز همان دست بسته

تقدیر!

هنوز، نفرین می بارد از در

و دیوار.

هنوز، نفرت از پادشاه بد

کردار.

هنوز وحشت از جانیان

آدمخوار!

هنوز لعنت بر باتیان آن

تزویر.

هنوز دست صنوبر به

استغاثه بلند،

هنوز بید پریشیده سر فکنده

به زیر،  
هنوز همه‌سروها که ای  
جلاد!  
مزن! مکش! چه کنی؟ های  
!؟

ای پلید شیر!  
چگونه تیغ زنی بر برهنه در  
حمام!؟  
چگونه تیر گشایی به شیر  
در زنجیر!؟  
هنوز، آب، به سرخی زند که  
در رگ جوی،  
هنوز،  
هنوز،  
هنوز،  
به قطره قطره گلگونه، رنگ  
می گیرد،  
از آنچه گرم چکید از رگ  
امیر کبیر.  
نه خون، که عشق به  
آزادگی، شرف، انسان،  
نه خون، که داروی غم های  
مردم ایران.  
نه خون، که جوهر سیال  
دانش و تدبیر.  
هنوز زاری آب،  
هنوز ناله باد،  
هنوز گوش کر آسمان،  
فسونگر پیر.  
هنوز منتظرانیم تا ز گرمابه  
برون خرامی، ای آفتاب عالم

گیر.

نشیمن تو نه این کنج محنت

آباد است.

تو را ز کنگره عرش می

زنند صفیر!

به اسب و پیل چه نازی؟ که

رخ به خون شستند،

درین سراچه ماتم، پیاده،

شاه، وزیر!

چون او دوباره بیاید کسی؟

محال ... محال،

هزاران سال بمانی اگر،

چه دیر...

چه دیر...!